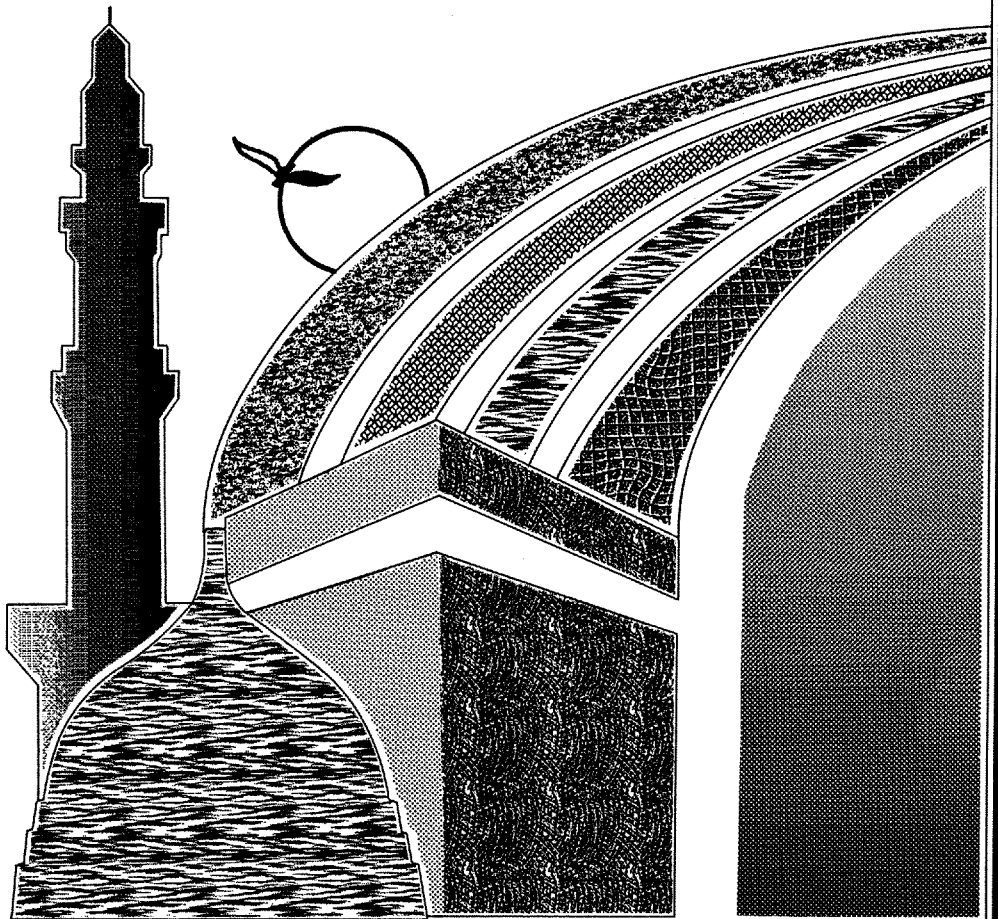
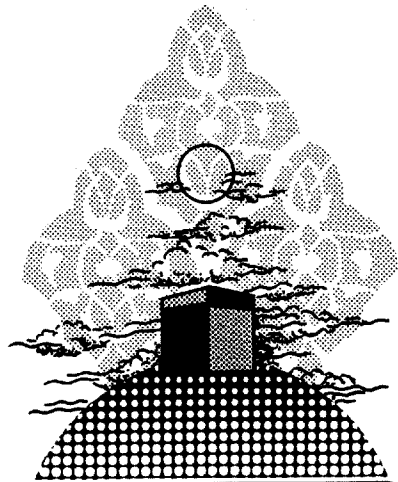


فاطمة



در ملکوت زمین



جواد محقق نیشابوری

دهد؛ مرتب و تمیز و سریع اما نه به حلاوت و لطف غذایی که در صحرایی تشنه، در یک نیمه شب مهتابی بر آتشی می‌نهی که خود افروخته‌ای و ... تو اکنون همان صحرا را، با تمام مشقتها و صرف وقت‌ها، بر این کنسروهای آماده ترجیح می‌دهی!

سفر هوایی محاسنی دارد و تو نمی‌توانی آن را انکار کنی و عقل سنجیده و خرد سخته تو به آن حکم می‌کند. آرزو می‌کنی که ای کاش در قرن پنجم بودی و از مروالزرد به همراه ناصر خسرو قبادیانی بلخی روانه سفر می‌شدی و به کاروانی می‌پیوستی که مرکب‌هایش چهار پایان و معبرش کویر تشنه ترک خورده بود و تو پای آبله و خسته و مانده، ماهها و ماهها در بیابان می‌راندی تا به حجاز برسی. احساس

دوشنبه ۱۳/۶/۱۳۷۴ - مشهد مقدس ... و ما زمین را ترک کردیم، به مقصد آسمانی‌ترین نقاط زمین؛ یعنی مکه و مدینه. بسیاری از تعلقات خاطر این جهانی را در زمین فرودگاه‌جا نهادیم و تنها در این اندیشه بودیم که کی به آسمان سرزمین وحی می‌رسیم. اکنون سرت را به صندلی تکیه می‌دهی و چشمان خود را می‌بندی؛ از سویی خرسندی که در زمانی کمتر از نیم روز به منتهی‌الیه مرز زمین و آسمانی‌ترین نقطه خاک می‌رسی و دلشادی که تکنیک به یاری‌ات آمده تا همه چیز را برایت مهیا کند و از دیگر سو در این دغدغه‌ای که همین تکنیک، مجموعه عشق‌ها و ایمانها و هدفهای تو را، چون غذایی که می‌خوری، می‌خواهد در چند قوطی کنسرو به تو ارائه



به خوبی نمی‌دانی که از کجای تاریخ عبور می‌کنی اما به راحتی می‌توانی درک کنی که این صخره‌ها ماجراهای سرنوشت سازی را به خود دیده است و تو دوست داری نوجوانی پیامبر را به خاطر آوری، آنگاه که با کاروانی تجاری، راهی شام است و تو گویی از این بالا آن کاروان را در حال عبور می‌بینی، سایه روشن آن کاروان راه خیال آن کاروان راه، اصلا نه، خود آن کاروان را. سراسر وجود تو اکنون مملو از اشتیاق می‌شود و بغض یک عمر انتظار در گلویت می‌شکند، احساس می‌کنی که این زمین را دوست داری و دلت می‌خواهد که روح تو بی‌قرار و عاشق، نقش بر زمین شود؛ نقش بر این زمین، زمین حجاز، زمین مکه، بطحا و ... چه می‌دانم تمام خاکها و سنگهایی که پیامبر بر آن قدم نهاده است...

با صدای بلندگوی هواپیما به قرن حاضر بر می‌گردی؛ صدای خلبان است. او از اینکه نتوانسته است از آن بالا کعبه را به تو نشان دهد اظهار تأسف می‌کند... باید کمربندها را برای فرود ببندیم... حرارت جده ۳۵ درجه بالای سانتی‌گراد است... اکنون در فراز جده‌ایم؛ خیابانها و حرکت ماشینها به راحتی دیده می‌شوند و ساختمانها نیز هم ...

می‌کنی در این صورت بهتر می‌توانستی روح خود را به روح حجاز ببیوندی و آنچه را که می‌خواهی، دریابی؛ در این صورت بود که تو ابوذر را می‌شناختی، با تمام رنجهایی که یک عرب بدوی دارد و در این صورت تو می‌توانستی در هزاران ربه‌دیگر فرود آیی و خود را در میان صدها قبیله چون قبیله اباذر محک بزنی و دریابی که ابوذر که بود و تو کیستی!

در هر حال تو در این اندیشه‌ای که کدامیک را ترجیح دهی؟ بوئینگ ۷۴۷ یا اشتیری در کاروان ناصر را؟ این جدال چون روحی سرگردان همچنان با تو است گرچه در ظاهر تو هیچ نشانه‌ای از دغدغه و تفکر نباشد...

چند ساعتی به همین منوال می‌گذرد و تو سعی می‌کنی از قوه خیال کمک بگیری و آرام آرام خود را آماده ورود به این سفر روحانی کنی. وقتی خلبان اعلام می‌کند که ما در آسمان عربستان هستیم احساس لطف و آرامش و محبت می‌کنی و کمی از جای بر می‌خیزی تا مگر از گوشه پنجره، این زمین رازآلود و پیامبر خیز را بنگری.

وقتی ارتفاع هواپیما کمتر می‌شود، صخره‌های تند کبود بهتر به چشم می‌آید.

هستی که معشوقت را به بند کشیده‌اند، نه در بهشتی نه در دوزخ. در بهشت آمال و اعتقادات خود نیستی اما در دوزخ فراق نیز نه ای، پس در کجایی، در برزخ، این احساس تو است.

... باری اولین چیزی که در ابتدای ورود به مملکت عربستان جلو چشم آدم را می‌گیرد، لوکس بودن ابزار و لوازم است. از اتوبوس گرفته تا ساختمانها و هواپیماها و ... اما تو این تعمد و تصنع را خیلی زود در می‌یابی و دل به آن نمی‌سپاری و منتظر صحنه‌های بعدی می‌شوی، می‌دانی که این زرق و برق، ریشه ندارد، سطحی است.

در این سرزمین به هرچه می‌نگری وارداتی است حتی نخ تسبیح، و خودتسبیح. آدم از این وضع وحشت می‌کند؛ لااقل من بعنوان یک ایرانی چنین وحشتی را دارم و با خود می‌اندیشم که اگر یک روز، نه! یک ساعت جلو ورود کالاها - مواد غذایی و غیر غذایی - گرفته شود این مردم چه خواهند کرد؟ اگر روزی نفت این سرزمین تمام شود آیا چیزی از این کشور باقی می‌ماند؟ نیروی کار، اغلب خارجی هستند، از گینه تا پاکستان و بنگال تا افغانستان، و نیروهای متخصص هم، از ژاپن تا آلمان تا انگلستان و تا آمریکا. مردم اینجا - اغلب - حتی

چرخهای هواپیما به خشونت و شدت به زمین چنگ می‌زنند و هواپیما با یکی دو تکان و چند ناله به زمین می‌نشیند و صدای زائران بلند می‌شود که: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

همان روز - فرودگاه جده

اندکی بیش از نیم روز است که از فرودمان به جده می‌گذرد؛ بعد از فرود، هواپیما به اندازه یک نیم دور، شعاع فرودگاه را طی کرد و ما نمایشگاهی از هواپیما و ماشین آلات وارداتی را از نظر گذرانیدیم.

در این بازدید گذراه رد پای بسیاری از کشورهای صنعتی، به خصوص غرب، پیدا بود و تو می‌دانستی که بسیاری از آنچه می‌بینی محصول این زمین تقطیده نیست. ساعتی طول کشید که جواز عبور را گرفتیم و به مقصد مدینه منوره بر اتوبوسها سوار شدیم. بیان اینکه در اینجا و این لحظات، آدمی چه احساسی دارد مشکل است. شادمانی و غم باهم آمیخته است. خوف و رجا در هم تنیده‌اند.

در احساس ناامنی و اندیشه آشفته، غوطه می‌خوری. به بیرون نگاه می‌کنی؛ به آسمان، به سنگها به خاک ... اما نمی‌دانی باید به آنها دل بسپاری یا نه. گویاتو عاشقی



کارهای سبک را به دیگران وا گذاشته‌اند؛ مغازه‌ها و بازارها در اجارهٔ خارجیان است، فروشندگان اغلب اهل دیگر بلادند و مستخدمین هتلها و ... بلدیه نیز هم. کارگرانی که اگر یک روز دست از کار بکشند، بوی زباله تمام خیابانها و خانه‌ها و هتلها را می‌گیرد.

دست در جای جای این شهر مدرن هستی. این هیأت پیش بینی نشده، تو را کمی گیج و ناامید می‌کند. گیج و ناامید از این رو که تصور نمی‌کردی با چنین شهری روبرو شوی. شهری که از همین ابتدا سعی می‌کند راه ورود احساس تو به متن تاریخ را ببندد و تمام آرزوها و عشقهای تو را در همان لابلای کتابها زندانی کند.

همان دو شنبه - مدینهٔ منوره

ساعت ۸ شب وارد شهر مدینه شدیم، شهری با خیابانهای وسیع و بزرگراههای طولانی و ساختمانهای بلند بسیار؛ و هرچه به مرکز مدینه - یعنی حرم مطهر و محدودهٔ آن - نزدیکتر می‌شوی، این ساختمانهای بلند نیز به همدیگر نزدیکتر می‌شوند به طوری که تو دیگر در خیابانهای اطراف حرم در محاصرهٔ کامل آنها قرار می‌گیری. این ساختمانها بطور متوسط ده - دوازده طبقه هستند و تقریباً همه سفید. و اصلاً در این سرزمین، رنگ سفید بر همهٔ رنگها غلبه دارد.

آنچه در مدینه بیشتر از همه دل آدم را خون می‌کند، محو شدن تدریجی آثار اسلامی است؛ آثاری که به هر قیمت که شده بایستی حفظ می‌شد تا هر زائری را به سرعت به روزگار پیامبر متصل کند. گسترش و ادارهٔ این شهر مهم اسلامی دقت، وسواس و توجهی ویژه لازم دارد. بسیاری از اماکن این شهر بایستی به عنوان نما و سمبل به همان صورت گذشته حفظ می‌شد تا یادآور حوادث تاریخی اسلام باشد. مردمی که به زیارت مدینه می‌آیند برای اقامت - لااقل در عمره - مشکل چندانی ندارند و امکانات رفاهی آنها در حد قابل توجهی فراهم است اما از آن مهمتر حفظ بافت فرهنگی شهر است. این امکانات رفاهی را می‌شود در فضاهای دیگر و حتی در حاشیه شهر فراهم کرد. فضای عمومی اینجا چنین است که

مدینه با این خیابانها و ساختمانهایش کاملاً نو به نظر می‌رسد و تو بخوبی در می‌یابی که این ترکیب جدید غالباً عمری بیشتر از ده - دوازده سال ندارد همانگونه تو هنوز شاهد زادن کودکان بسیاری از این

اکنون چون قطره‌ای در رودی روانه مسجدالنبی می‌شوی و از خیابانهای اطراف می‌گریزی و از مغازه‌هایی که اجناس بیگانه را بر روی هم انباشته‌اند می‌گذری. فروشندگانی را می‌بینی که به وضع خویش عادت کرده‌اند و اغلب خونسردند و بیکار و ... برخی کمی از خویشتن راضی، مردانی که این رفاه ظاهری آنان را در لاک خود فرو برده است.

از این نمایشگاه‌ها می‌گذری، مناره‌های بلند مسجدالنبی از پس ساختمان‌های بلندتر اطراف، خود را نمایان می‌کنند سپس گنبد سبز؛ السلام عليك يا رسول الله.

مسجدالنبی و حرم پیامبر ﷺ تقریباً در وسط شهر مدینه واقع است. خانه پیامبر ﷺ که مرقد مطهر آن حضرت نیز در آن واقع است) و در کنار آن خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام (که متصل به خانه پیامبر است)، جمعاً فضایی است حدود ۱۵ در ۲۵ متر. در اصلی خانه رو به قبله است و البته بسته؛ که همواره چند شرطه یا نگهبان، جلو آن ایستاده و از نزدیک شدن به آن جلوگیری می‌کنند و بسیار مراقب که مبادا دست یک زائر شیعه - به خصوص ایرانی - به در خانه حضرت بخورد و آن را ببوسد و

آدمی احساس می‌کند در اینجا تجارت و دنیا بر زیارت و عقبی غلبه دارد. هتلها بیشتر در متن یک مرکز تجاری و در محاصره فروشگاهها ساخته شده‌اند. گویا فراموش شده است که مردم برای زیارت پیامبر و برای آشنا شدن با فرهنگ اسلامی مدینه به این شهر می‌آیند. بجای اینکه در هر هتل، مراکزی برای شناخت بیشتر تاریخ اسلام ایجاد شود، مراکزی برای شناخت البسه و اطعمه غرب بوجود آمده است و بجای اینکه از تلوزیونها، برنامه‌های معرفتی اسلام و اماکن مقدسه پخش شود فیلمهای مبتذلی پخش می‌شود که به مذاق زائر سازگار نیست.

در خانه پیامبر

اکنون از مرکز المدینه السکنی، که در خیابان ستین (شارع الستین) است، به پای بوس پیامبر می‌رویم، به «مسجدالنبی»، به قلب مدینه، به خانه حضرت، و چه دیدار بزرگی است این دیدار! دل آدم می‌لرزد و دستش. و ظرف وجود انسان گنجایش این اشتیاق و التهاب عظیم را ندارد. این دیدار تنها دیدار خانه نیست زیارت یک حرم نه، دیدار خود پیامبر است با همه آنچه از جلوه و شمایل آن حضرت می‌توان به خاطر آورد.



بیمی نیست که چهار دیوار اصلی آن ویران شده باشد و محرابش دگرگون؛ و باکی نیست که شاهان از برای ماندگاری نام خویش بر دور این مساجد تنیده باشند، بی آنکه نشانی از سنگ و گل و خاک آن روزگاران به جا بگذارند؛ و بیمی نیست اگر هریک را از ریشه ویران کرده باشند تا بر سلیقه خود بنایی بر ویرانه‌های آن بگذارند، بنایی بر اساس کلیساها و دیرها و کنیسیه‌های کنشته‌ها. نه، بیمی نیست چون در این موزه‌ها کسی به دنبال شاهان نیست. سنگها و ستونها کسی را نمی‌فریبد، بلکه روح سیالی که در آن حرکت می‌کند، دلرباست همان مسجد و محراب کلوخین و همان دیوار و حصار پیشین، زیننده چشمهای تو است و تو دوست داشتی که آن سمبلها می‌ماندند.

اینجا موزه عشق و روح است و تو خود می‌توانی با آنچه می‌خواهی مرتبط باشی.

و از این مساجد در مدینه بسیار است. مسجد «قبلتین» و «مساجد سبع» در بخش شمالی مدینه، و مسجد «قبا» در نیمه جنوبی این شهر و مساجد دیگر چون «فضیخ» و گورستانها چون «مشربه ام ابراهیم»، و در میان این مساجد، دو مسجد

عملی شرک آلود! - از نظر آنان - انجام شود. آنان نمی‌دانند یا می‌دانند و خودشان را به آن راه می‌زنند، که این از سر عشق است نه شرک؛ این بوسه، مصافحه است نه پرستش.

مدینه در هر وجبش انبانی دارد از خاطره و از یادگار. هرگوشه این زمین یثرب شاهد شکل‌گیری تاریخی عظیم بوده است و تو در پشت سنگ‌های مرمر مسجدهایش و در ورای آسفالت‌های آتشیبارش، رد پاهایی را می‌بینی با چشم دل و با دیده احساس. و این رد پاها از آن پیامبر است و از آن انصار و مهاجرین و تو هنوز در این زمین که در زیر لایه‌های از تمدن امروزین دفن شده است صدای هلهله و تکاپو را می‌شنوی و صدای تاریخ را.

مسجدهای مدینه

و در این زمین مدینه مسجدهاست؛ یادگارهایی از هزار و چهارصد سال قبل؛ موزه‌هایی برای نگهداری خاطرات پیشین، موزه‌هایی که محتویات آن را اشیای قیمتی تشکیل نمی‌دهد بلکه روحهای نامرئی و نفسهای ماندگار اصحاب پیامبر، در این مدارها در حرکت و جوشش‌اند. این موزه‌ها نه از سنگ و گل که از جان و دل است و

از نامش پیداست دو قبله دارد: یکی رو به کعبه، یکی رو به قدس؛ درست در برابر هم. و در همین مسجد بود که جبرئیل بر پیامبر نازل شد و روی او را از قدس به کعبه برگرداند و در همین جا جهت قبله تغییر کرد و ما اکنون بر کعبه نماز می‌کنیم پشت به قدس، یعنی که به پشیبانی قدس، به اثناء قدس؛ پشت سر یک قبله، رو بروی یک قبله، در محاصره خدا.

و در کنار ذوقبلتین مساجد سعه است، هفت مسجد در حول و حوش یک کوه، یک صخره و یک میدانگاه و در این میدانگاه داستان یک نبرد در گوش دلت خوانده می‌شود کدام نبرد؟ جنگ خندق، احزاب، و در این میدانگاه از پس خیابانها و آوای دلخراش ماشینها، تو، عمرو بن عبدود را می‌بینی و علی علیه السلام را؛ دو پهلوان، یکی سالخورده و مجرب و دیگری جوان و دلیر و خردمند و سیراب از چشمه فیاض ولایت، مولود کعبه، یار پیامبر؛ و گویی صحنه را می‌بینی و علی شمشیر برکشیده است و عمرو بر خاک مذلت است.

از صحنه جنگ خندق روانه جنوب مدینه می‌شوی، مسجد قبا، اولین مسجد ساخته شده در اسلام، اقامتگاه پیامبر در اولین هفته ورود به مدینه.

است با وجه مشخصه بارز و آشکار؛ یکی مسجد قبا - نخستین مسجد اسلامی که پیامبر صلی الله علیه و آله بنا نهاد - و دو دیگر مسجد قبلتین. دو مسجد در دو ضلع مدینه یکی در شمال و شمال غربی و دیگری در جنوب و خانه پیامبر در حد فاصل این دو است.

پیامبر ظهر هر یکشنبه به مسجد قبلتین برای دیدار مردمی که در حاشیه شهر بودند و نمی‌توانستند هر روز به خانه پیامبر بیایند، می‌رفت و نماز جماعتی در آن برگزار می‌کرد و روزهای دو شنبه به جانب دیگر مدینه روانه می‌شد؛ به حاشیه‌ای دیگر، به مسجد قبا در یک فرسنگی جنوب مدینه، برای دیدار با مردم و برگزاری نماز جماعت. با چه مرکبی می‌رفت؟ با «یعفور». چهارپایی که هرکس می‌توانست داشت، بی تشریفات و ساده اما عظیم. و عجب است این؛ پیامبر و ساده‌ترین مرکب! و آیا این شیوه، خلی در ابهت و اساس مدیریت او وارد می‌کرد؟ خیر آیا شأن حضرتش را پایین می‌آورد یا ارزش و نفوذ سخن یا دیدار او را کم می‌کرد؟ مسلماً نه مشی مدیریت پیامبر اینگونه است، مدیریتی که مبتنی بر ظاهر نیست، راهی به دل دارد و اینجاست که هرگز خلل نمی‌پذیرد.

... و این مسجد قبلتین همانگونه که



جای این شهر می‌توان سجود کرد سجودی
از سر شکر...

پنج شنبه ۱۳۷۴/۶/۱۶ - احد

آفتاب سوزان احد، امروز بر سر ما نیز
تاییدن گرفت. احد، میدانگاه وسیع شمال
مدینه، رزمگاه احد، جنگ مهم و عبرت‌آموز
صدر اسلام. در ضلع شمالی این میدان
وسیع، کوه احد است و هم، جبل عینین و
نیز «حجر متکا» که پیامبر ﷺ سر مبارک
خود را به آن تکیه دادند تا جلو خونریزی را
بگیرد و تو گویی در این میدان هنوز جنگ
است و تو صدای چکاچاک شمشیرها را
می‌شنوی و تک و دو اسبانی که به گریز، از
این سو به آن سو می‌روند و سواران را که بر
دامنه و تنگه کوه ایستاده‌اند و یاران پیامبر
را در احد و حمزه را با همان هیکل پر
صلابت و مردانه و ... در این سو «هند» را.
و تو نمی‌خواهی که زمان بگذرد، چه
اینکه زمزمه «وحشی»، غلام «هند» را با او
می‌شنوی و نمی‌خواهی ثانیه‌ها را ترک کنی
و اگر زمان بگذرد نیزه وحشی به سوی
حمزه نشانه می‌رود... عجب! در این صحرا
همه چیز در پیش چشمان توست، هجوم
بی‌هنگام برخی مسلمانان به سوی غنائم،
محاصره آنها، شهادت یاران پیامبر، آشوب

چشم به دیوارها و مناره‌های قبا
می‌دوزی، سفیدی یکدست بنا روح تو را
آزاد می‌کند، چشم به گودال وسیع حاشیه
مسجد می‌افکنی، به خفتنگاه سلمه و کلثوم
و سعد و در جستجوی رد پای پیامبر بر
می‌آیی، حضور معنویت را در همه جا
احساس می‌کنی، خرسند می‌شوی و اشک
شوق در چشمانت حلقه می‌زند...

و اما مسجد ضرار که مسجدی بود در
کنار همین قبا اثری از آن نیست و پیامبر
دستور ویرانی آن را صادر کرده است.

با فاصله‌ای اندک از مسجد قبا،
مسجد جمعه قرار دارد، در محله حذیقه بنی
نجار و اولین نماز جمعه - توسط پیامبر - در
این مسجد خوانده شد و تو صدای ساز و
دهل «دهیه» را می‌شنوی، مردی دوره‌گرد
که مردم را به خرید اجناسش دعوت
می‌کند... و در حالی که پیامبر به نماز
ایستاده و مسلمانان در حال نمازند... و در
شرق مدینه، باز، مسجد دیگری است به نام
«الفضیخ» که مسجدی است کوچک، حدود
۲۰۰ متر مربع با پنج رواق و گنبد کوچک.

و مسجد دیگر، خود مدینه است و
مدینه خود مسجد است؛ مسجدی

بزرگ و چندین مسجد دیگر در بطن
این مسجد عظیم خوابیده است و در همه

جنگ و ...

در گوشه‌ای از این زمین، قبر شهدای احد واقع است، محاصره در یک چهاردیواری. آنجا قبر حمزه است: «السلام عليك يا حمزة عم رسول الله...» و در کنارش سه تن دیگر: «مصعب بن عمیر»، علمدار لشکر اسلام در جنگ احد و «عبدالله بن حزام (شماس)» و عبدالله بن جحش: «السلام عليكم يا أصحاب رسول الله ورحمة الله وبركاته...».

و آفتاب احد همچنان بر تو می‌تابد و شمع وجود تو را آب میکند تا از چشمان تو فرو ریزد.

زن «عمرو بن جموح» را می‌بینی، خیلی هراسان است، اشک می‌ریزد، بی‌تابی می‌کند، نه برای دو پسر شهیدش در بدر و نه برای دو پسر شهیدش در احد، در همین بیابان، در آن سوی‌تر، عزیزانی که در پیش چشمانش پریر شده‌اند، نه! برای آنان نمی‌گرید، اضطراب او نه برای این است، پس او را چه شده است؟ او نگران پیامبر است. شایع شده است که پیامبر شهید شده و او نگران مراد و مرشد و رهبر خود است. به او می‌گویم پیامبر ﷺ زنده‌اند اما هنوز بی‌تاب است و می‌خواهد اطمینان یابد.

تاریخ در این سرزمین تکرار نشده

بلکه در حال حرکت و در جریان است و اگر چه همان هجوم هندسی آهن، سیمان، سنگ و رویش بی‌قواره ساختمانهای بلند در این زمین احد می‌خواهد همه چیز را از تو بگیرد اما قدرت عشق تو همه این قارچها را در هم می‌کوبد و تو مستقیماً وارد صحنه جنگ احد می‌شوی.

اکنون پیامبر در این سوی صحرای احد، در جنوب بیابان نبرد، بر صخره‌ای بالا رفته‌اند و جنگجویان، پیامبر را نظاره می‌کنند. شایعه‌ها شکسته می‌شود و روح تو بر خاک احد سجده می‌کند. خدا را شکر می‌گویی که پیامبر زنده است. تو اکنون در قرن پانزدهم هجری نیستی. جسم تو اینجاست. در زیر این آفتاب داغ، اما خود تو، تویی تو، خویشتن تو اینجا نیست، تو در چهارده قرن قبل قرار داری، در قرن اول هجری و مات صحنه احد هستی و شمع وجودت همچنان دارد می‌سوزد و آب می‌شود و از چشمان تو فرو می‌ریزد...

یکشنبه ۱۳۷۴/۶/۱۹ وداع با مدینه و بقیع الغرقد

تاکنون در عمرم، هرگز چنین وداع اندوهبار و غمگناهی نداشته‌ام، نه تنها من، که هیچ کس نمی‌تواند جلو ریزش



اشک و هق هق گریه‌اش را بگیرد. همه ناله می‌کنند، آنچنان که گویی پیامبر ﷺ، زنده در برابر آنان ایستاده است. و مگر واقعاً نه چنین است؟

در جمع ما یک روحانی مخلص، آگاه و اهل حال هست که همین که صدایش به دعا و خواندن زیارت‌نامه بلند می‌شود، سوز لحن و صفای اعتقادش تا عمق جان آدمی اثر می‌گذارد و در این وداع تلخ همو با شیوه صحبتش با حضرت و رفتار غمبارش با اولیای بقیع، همه را اشک افشان می‌کند.

به بقیع که می‌روی باید از دور بایستی و تمام گریه‌ها و ناله‌ها را در سینه پنهان کنی، چهار امام تو در کنار هم به ساده‌ترین شکل ممکن آرمیده‌اند اما تو حق نداری به کنار قبر آنان بروی، هزاران کیلومتر را طی کرده‌ای و پس از یک عمر انتظار به جوار اولیای خدا و امامان خود آمده‌ای اما همین سربازان - که خود مأمورند و معذور! - به تو اجازه نمی‌دهند در کنار آنان بنشینی و حتی زیارت‌نامه بخوانی و حتی صدای ناله‌ات بلند شود. باید در همان فاصله ده - بیست متری بایستی و بنگری و آب شوی و بسوزی مثل یک شمع، ساکت و آرام و بی‌هیچ عکس‌العملی؛ با این احوال آیا حق نداری احساس خفقان و تنگی نفس کنی؟!

چهار امام بزرگ تو آرمیده‌اند، در کنار هم، چهار آرامگاه به هم متصل به ترتیب از طرف قبله: امام حسن مجتبی، امام زین العابدین، امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم‌السلام و چند قدم آن‌سوتر، عباس عموی پیغمبر و در همان محدوده، کمی بالاتر، فاطمه بنت اسد، و یا فاطمه زهرا علیها‌السلام - کسی چه می‌داند - هر کسی قولی دارد، آخر این تله‌های برآمده خاک هیچ نشانی ندارد و هیچ اسمی، حتی یک سنگ ساده از صدها هزار و بلکه میلیون‌ها سنگ به کار رفته در همان جوار؛ یعنی در محوطه مسجد النبی، بر روی این قبرها نیست تا نامی و نشانی بر آن حک شود. در آدم از این، به در آید. و اشک در چشمخانه می‌پیچد... و با این همه تو حق نداری از ده - بیست متری به آنها نزدیک شوی و باید از همان دور عرض ارادت کنی و السلام، تازه، زیارت‌نامه هم نخوانی و اگر می‌خوانی، آهسته... و آیا این، نوعی لجاجت نیست؟ و آیا حق نداری احساس تنگی نفس کنی؟

... و در این بقیع چه بزرگانی خوابیده‌اند، جز آن چهار امام همام، حلیمه مادر رضاعی پیامبر، همسران او، ابراهیم پسر آن حضرت، و اسماعیل و نیز دختران

می‌خواهیم با تو بیعت کنیم و قول بدهیم که دیگر مرتکب گناه نشویم... ای پیامبر خدا، از خدا بخواه که گناهان ما را ببخشد و در قیامت با تو محشورمان کند و...»

اینها و جمله‌هایی از این دست در میان سوز و اشک و نالهٔ جمع، آرام آرام زمزمه می‌شد و ما وداعی تلخ را تجربه می‌کردیم.

ناچار راه افتادیم و از خانهٔ پیامبر فاصله گرفتیم در حالی که با اندوه، سر به عقب برمی‌گردانیدیم و برای آخرین بارها خانه‌اش را نظاره می‌کردیم. این همدردی ما و این روحانی مخلص جمع، حال عجیبی داشت. هر چند قدم که می‌رفت، باز برمی‌گشت و با دست به پیامبر اشاره می‌کرد و سخنی می‌گفت که ناله‌ها را از سینه‌ها در می‌آورد آنچنان سخن می‌گفت که گویی پیامبر زنده است و آیا مگر واقعاً به چنین است؟

ای پیامبر، ما ناگزیریم برویم؛

اگر بارگران بودیم رفتیم

اگر نامهربان بودیم رفتیم

حرکت به سوی مکه (احرام و شگفتی‌هایش)

همان یکشنبه، پس از وداع با مدینه،

حضرت، (امّ کلثوم و رقیه) فاطمه بنت اسد، اسماعیل فرزند امام صادق، برخی از شهدای جنگ احد و... دیگر کسان که به دلیل همین کم‌توجهی از ذهن تاریخ رفته‌اند.

از بقیع که می‌آیی بیرون همه چیز عوض می‌شود، پله‌های مرمرین از دو سو به محوطه حرم پیامبر باز می‌شود و ستونهای سنگی شکیل با چراغ‌ها و چراغ‌دانهای زیباتر برفراز هر یک و ده منارهٔ بلند بلند در گوشه‌های مختلف حرم پیامبر، همه سفید یکدست که وقتی در شب از دور می‌نگری بلورین به نظر می‌آید، بسیار زیبا و چشم‌نواز.

اکنون برای وداع رو به خانهٔ پیغمبر ایستاده‌ایم، در بیرون محوطه، بقیع حدود دویست متر آن سوی‌تر در سمت راست ماست، در ضلع جنوب شرقی حرم پیامبر ﷺ. روحانی گروه با ناله و آهسته، با پیامبر خدا حافظی می‌کند و ما به درد می‌گیریم و همان شرطه‌های دو رنگ، چهار چشمی و بدبینانه، این جمع را می‌پایند و صدای هق‌هق همه بلند است:

«ای رسول خدا! آمده‌ایم با تو خدا حافظی کنیم، اما دلمان نمی‌آید که از پیش تو برویم، ما تو را چگونه ترک کنیم...؟»



گرفتند؛ یعنی که دنیا را کاملاً وداع کردیم درست مثل مرگ و در این حال اولین چیزی که به یاد من آمد، مرگ بود. پس ما اینگونه می‌میریم و دنیا را وداع می‌کنیم؟!

بعد از این لبیک باید مراقب تمام اعمال و رفتار خود باشی، حق نداری به کسی دستور دهی، همه کارها را باید خود انجام دهی. عادات یک عمر زندگی را باید کنار بگذاری و اگر خطا کنی جریمه می‌شوی و یا حجت باطل می‌شود و باید بار دیگر انجام دهی، چند سال دیگر؟ معلوم نیست. خودت یا کسی دیگر به نیابت از تو؟ معلوم نیست. آنچه پیداست اینکه تا دوباره حج نکنی همه چیز بر تو حرام می‌شود و اینجاست که باید مراقب اعمال و رفتار و گفتار خود باشی مبادا که خطا کنی، سرت را پایین بگیر، پلک‌هایت را خاضعانه فروانداز، مبادا چشمت به نامحرم افتد. مراقب باش به آینه ننگری، خودت را در آینه نبینی، خودبینی حرام است! از این لحظه تا پایان اعمال حج، تو محدودیتهای بسیاری داری، حتی بدن تو در اختیار تو نیست، حق نداری خراشی بر تن خود وارد آوری که خونی تراوش کند. جسم تو دیگر امانتی است در نزد تو. آیا تا کنون، اینگونه متوجه خود شده بودی یا در برخورد با خود و اجتماع، تا این

پیامبر، ائمه و بزرگان بقیع العرقد، بر همان اتوبوسهای مدرن سوار شدیم و آمدیم به طرف مسجد شجره، مسجدی با فاصله‌ای اندک از مدینه و در حقیقت در حاشیه شهر کنونی. در این مسجد، احرام بستیم و آماده شدیم برای ورود به مکه و انجام اعمال. اول غسل و وضو و بعد هم احرام. دو تکه پارچه سفید، یکی دور کمر، یکی روی شانه، همین و تمام. و همین ماند برای ما از دنیا؛ دو تکه پارچه سفید، یادآور کفن، بی‌هیچ لباس دیگر و زینت دیگر. ساعت و انگشتر را هم از دستم بازکردم و در آوردم و کفشها را هم.

بعد از نماز تحیت مسجد، نیت حج کردیم: «برای انجام فرمان خدای تعالی، عمره مفرده بجا می‌آورم به احرامش، قربة الی الله» و سپس: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ» و از داخل مسجد راه افتادیم به طرف بیرون لبیک‌گویان، حال عجیبی داشت این «لَبَّيْكَ». تا کنون هیچ وقت اینگونه با خدا صحبت نکرده بودم و احساس می‌کردم تا کنون هیچوقت خداوند اینگونه به سخنم عنایت نداشته است. «لَبَّيْكَ» را گفتیم و ۲۴ چیز بر ما حرام شد و در حقیقت همه چیز را از ما

رسیدیم، با فاصله‌ای کمتر از ده دقیقه راه تا کعبه. فقط لوازم و اثاثیه را در اتاق مورد نظر خویش گذاشتیم و هراسان برگشتیم. شب از نیمه گذشته بود و ما انبوه سفید پوشان در خیابان منتهی به مسجدالحرام منتظر، تا کی روانه کعبه شویم.

لبیک گویان راه افتادیم، لحظات اشتیاق افزایی بود. از پس چند دقیقه به مسجدالحرام رسیدیم. هدهد کاروان از ما خواست چشمها را به زمین بدوزیم و ما چنین کردیم. از چند پله پایین آمدیم و... سپس، به ناگهان روحانی کاروان گفت: این شما و این کعبه! هر چه می‌خواهید بنگرید و هر چه می‌خواهید طلب کنید. سر را بلند کردم. کعبه در برابرم بود، ساده و با عظمت. استواری، شکوه و روحانیت خیره‌کننده‌ای داشت، بزرگ‌تر و مرتفع‌تر از آنچه فکر می‌کردم. بی‌اختیار به زانو در آمدم و پیشانی را به زمین گذاشتم و سجده شکر بجا آوردم. حاجیان پروانه‌وار به گرد کعبه در طواف بودند. هر کسی به حال خود بود، در میان جمع، اما تنها با خود و خدا، ما نیز به این رودخانه جاری پیوستیم.

وصف کعبه و حجر الأسود

کعبه، یک خانه سنگی مکعب است به

حد و سواس به خرج داده بودی؟ مسلماً خیر. پس اکنون امتحان کن.

این زمان چند ساعته یا چند روزه، برای تو یک کلاس فشرده است تا بیاموزی، نه تنها بیاموزی که عمل کنی و حداقل بخشی از آن را در زندگی خود به کارگیری.

در اینجا تشخیصی در کار نیست تو هر که می‌خواهی باش، فعلاً در دو پارچه سفید، بی‌هیچ علامت و مشخصه‌ای فرورفته‌ای، هم تو، هم دیگران. اینجا همه عناوین تو را از تو گرفته‌اند همه لباسهایی که به آنها فخر می‌کردی و همه زینتها.

پس از احرام، دوباره بر همان اتوبوسها سوار شدیم اما نه آن بودیم که پیش از احرام خود را می‌شناختیم، مایی دیگر، هویتی دیگر، فردی دیگر، با شناسنامه‌ای جدید، شناسنامه‌ای که از او غبار برگرفته بودند و ای کاش خلسه حیات، ما را دوباره منگ نمی‌کرد!

راه مدینه تا مکه به مراقبه گذشت، مراقبه‌ای سخت اما باشکوه و شیرین با سرهایی فروافتاده و تواضعی بی‌نظیر و اطاعتی مطلق و جسمی یک‌پارچه روح و چشمانی آب گرفته و دلی شکسته. در میان سوی خوش صلوات، به اقامتگاه خود



ببوسند و تو نیز چینی و در میان هجوم و فشار جمع - که تشنگان معرفت حَجَر هستند - جسم خود را از یاد می‌بری، تنی که در آن تنگنا تا حدّ ممکن مجاله شده است. در آن حال عشق به بوسیدن و استلام این سنگ آسمانی و بهشتی و این سمبل عالم ملکوت همه چیز را از یاد تو می‌برد، حتی خودت را.

وقتی سرت را داخل آن گودال می‌کنی تا ببوسی، به یکباره خودت را با همان حجر، تنها احساس می‌کنی، تو می‌مانی و حجر، و سکوت و عشق، و تنت، و جسمت، و جسمانیتت را بیرون می‌نهی، و سرت را که پرشور است و عاشق، و هم دلت را، با حجر تنها می‌گذاری و این لحظات سکوت و شکوهمند، اگر چه بسیار کوتاه است، اما برای فرونشاندن عطش تو کافی است و تو سیراب می‌شوی، سیراب چیزی مبهم، اما پر رمز و راز چیزی که خود نمی‌دانی چیست اما می‌دانی که از عالم دیگر است؛ و وقتی سر از حجر برمی‌گیری، لبخند خشنودی و صفا بر چهره‌ت، و صورت دلت می‌نشیند. انگار سبک شده‌ای و آزاد. کمی این سوی تر می‌آیی و هنوز سرمست حجری و نمی‌دانی به کدام سو باید بروی اما کمی که می‌گذرد عطش دیدار

ارتفاع تقریبی ۱۵، طول ۱۲ و عرض ۱۰ متر، در وسط یک محوطه وسیع که گرداگرد آن را مسجدالحرام احاطه کرده، واقع است. با یک پارچه سیاه بسیار ضخیم که هنر بافندگانش به روشنی پیدا است، آن را پوشش داده‌اند.

کعبه به صورتی واقع شده است که چهار زاویه آن تقریباً به چهار سمت اصلی (شمال، جنوب، مشرق و مغرب) است و در نتیجه اضلاع آن به جانب شمال شرقی، شمال غربی، جنوب شرقی و جنوب غربی است.

حجرالاسود درست در زاویه شرقی خانه واقع شده است با فاصله‌ای بیش از یک متر از زمین به گونه‌ای که اگر کمی خم شوی می‌توانی سر را به گودال آن فرو ببری و ببوسی. این سنگ سیاه تو خالی که رگه‌های قهوه‌ای نیز در داخل آن دیده می‌شود، خود در یک قاب نقره‌ای جاسازی شده است و هیچوقت نیست که از استلام و بوسه زائران فراغت حاصل کند، مگر در وقت نماز که همه باید به این فریضه مشغول شوند.

مردان از همه نژادها و رنگها با جدیت و پشتکار وصف ناپذیری عاشقانه قصد دارند خود را به حَجَر نزدیک کنند و آن را

اکنون واقع در یک حباب شیشه‌ای است و این مجموعه، خود، در حصارى برنجی محفوظ است.

در سمت چپ همین مقام ابراهیم با فاصله‌ای اندک، چاه زمزم است که اکنون با سیستم‌های جدید، آب آن استخراج می‌شود و آن سوی‌تر دو ردیف پلکان تو را به زیرزمین می‌رساند، به کنار چاه که موتورهای مکش آب بر سر آن است و چند ردیف شیر آب، که می‌توان وضو گرفت و آب نوشید و این آب زمزم در تمام مسجدالحرام و نیز مسجدالنبی در مدینه حضور دارد در کلمنهای بسیار.

و تو اکنون احساس می‌کنی که اسماعیل همچنان بر زمین چنگ می‌زند اما دیگر نه بر عطش خود که بر تشنگی حج کنندگان دل می‌سوزد و می‌گرید و احساس می‌کنی که خدای اسماعیل زمزم را همچنان به جوشش می‌آورد... اصلاً این سرزمین، زمین دیگری است. سنگ سیاه آن از آسمان راز است و آب بلورینش از زمین اعجاز. اینجا تو باید عینکی از اعتقاد و ایمان به دیدگان خود داشته باشی تا چشمانت از خیرگی و بهت آزار نبیند. اینجا باید دلی به وسعت آسمانش بیابی تا به سرشاری زمزمش بجوشی. در همه جای

تو زیادتر می‌شود، عطشی که با تشنگی پیش از دیدار حجر تفاوت دارد، عطشی لذت بخش، فراقی نه آزار دهنده بلکه لطیف و انتظار برانگیز. باز هم دوست داری به دیدار حجر بروی.

در کنار حجرالاسود، در ضلع شمال شرقی کعبه، در خانه واقع است، با فاصله‌ای قریب دو متر از سطح زمین که وقتی دستها را بلند می‌کنی، می‌توانی طاقی را که در بر روی آن قرار داده شده، استلام کنی و همین ضلع کعبه و حول و حوش در، توقفگاه اصلی نیايشگران حاجتخواه است و هر گاه به این قسمت بنگری، جمعی را می‌بینی که سر بر دیوار کعبه نهاده‌اند و گرم رازگویی‌اند و من به چهره هر یک نگاه کردم خشوعی وصف‌ناپذیر را دیدم و چه بسیار چشمان اشکبار، و دستانی که به حاجت بلند شده و به دیوار کعبه چسبیده است و مردمانی از سراسر جهان، سیاه و سفید، و اروپایی و آفریقایی و آسیایی و ... از همه دست انسانهایی که حاجت از یک خدای می‌طلبند اما با لهجه‌ها و زبانهای گوناگون. و در مقابل همین ضلع کعبه، پنج شش متر آن سوی‌تر، «مقام ابراهیم» قرار دارد؛ دو رد پا بر سنگی، سنگی که ابراهیم بر آن ایستاد تا کعبه را بنا کند و این سنگ



می‌کنی می‌روی به سمت صفا و مروه، و این صفا و مروه، دو کوه است با فاصله ۴۲۰ متر که باید این فاصله را هفت بار طی کنی. طی نه، «سعی» کنی... و نقطه آغاز، صفا است تقریباً در برابر زاویه شرقی کعبه؛ یعنی حجر الاسود، با فاصله‌ای نه چندان زیاد و در حقیقت متصل به گوشه‌ای از مسجدالحرام.

در اینجا نشانی از دو کوه نمی‌بینی و فقط شاید به جهت سمبل - چند تکه از سنگهای کوه صفا نمایان است و بقیه در لایه‌هایی از آهن و سنگ محو شده است. تو باید از صفا شروع کنی و در سعی هفتم به مروه ختم نمایی.

ترکیب جدید صفا و مروه اگر چه از جهت رفاهی کامل است اما تصنعی است و تو را قانع نمی‌کند گویا می‌خواهد تو را در حد ادای یک تکلیف شرعی محصور کند اما تو از این صفا و مروه توقع بیشتری داری و آرزو می‌کنی که ای کاش این سالن دو طبقه از بیخ و بن برکنده می‌شد تا آفتاب حجاز بر سر و صورتت بتابد و تو همان کوه و خاک و سنگ و زمین را بر این سنگهای مرمر ترجیح می‌دهی. تو آرزو داری که در این تشنگی، تنهایی و بی‌تابی هاجر را درک کنی.

این زمین و همه اعمالی که بر تو واجب است رازهایی است شگفت و از پس هر کدامش صدها خورشید حقیقت خودنمایی می‌کند. و تو تنها باید ابرهای تردید را به کناری بزنی تا تالاف این خورشیدها را دریابی.

در ضلع شمال غربی کعبه به فاصله اندک، حجر اسماعیل واقع است، دیواری کم ارتفاع - کمتر از یک متر - و به صورت نیم دایره و طواف تو نباید از بین خانه و حجر انجام شود و اگر در همین جا نظر به بالا افکنی ناودان کعبه را می‌بینی که طلایی است.

ضلع جنوب غربی خانه، همان است که بر روی مادر علی علیه السلام شکافته شده است و این مادر - فاطمه بنت اسد - پای به کعبه نهاد تا مولودی چون علی را بر زمین خدا و در خانه خدا بگذارد و این خود از تأمل برانگیزترین حوادث تاریخی کعبه است.

مناسک حج

پس از هفت بار طواف به دور کعبه، می‌ایستی برای دو رکعت نماز طواف، و تو کم کم داری سبک می‌شوی. هر چه از اعمال بیشتر می‌گذرد احساس اطمینان و سبکی بیشتری می‌کنی. نماز را که تمام



می‌پرداززی، کوتاه کردن موی یا ناخن، بریدن از آنچه زینت است. دور کردن آخرین علامت تشخیص برای طوافی دیگر و نمازی دیگر.

اکنون می‌روی برای طوافی دیگر، کدام طواف؟ طواف «نساء» چرا طواف رجال نه؟ در این خود نیز، رمزی است. تو با طواف و نماز نساء، از احرام در می‌آیی. یعنی که دوباره همه چیز را به تو برمی‌گردانند اما نه اینکه در جهل به سر ببری. اعمال تو با طواف و نماز نساء پایان می‌گیرد تا آنگاه که برای حجی دیگر از مکه بیرون روی. دایره مدار تمام اعمال حج تو «هاجر» است یک مادر، یک زن. و این از برای آن است که کرامت زن به تو یادآوری شود. در تمام اعمال تو رد پای هاجر پیداست، در «سعی» هست، در طواف هم و در نماز طواف و بعد، در رمی جمرات و حتی قربانی. هاجر کیست؟ زن ابراهیم، نه، بهتر است گفته شود کنیز ساره، کنیز زن ابراهیم و هم زن ابراهیم. زنی کنیز، شاید از چشم کوچک تو کم‌ارزش‌ترین آدمیان، اما در نظر خدا محترم‌ترین. این نهایت احترام به زن است. و تو اکنون بار دیگر به طواف می‌پرداززی، به طواف نساء و سپس نماز می‌گزاری، نماز نساء و اعمال تو مقدمتاً

حج و اعمالش همه رمز است. سعی یعنی چه؟ یعنی دویدن، در کجا؟ در بین دو کوه، در چه فضایی؟ در زیر آفتاب، به دنبال چه؟ به دنبال آب. تو باید در سعی چون هاجر تشنه و هراسان باشی و اگر این را از تو بگیرند سعی را از تو گرفته‌اند و تو تنها به رفع یک تکلیف خواهی پرداخت. تو اکنون باید مروه را در پیش نظر داشته باشی و آسمان مروه را ببینی. باید از زمینی عبور کنی که هاجر به آن پا گذاشته است، و تو می‌خواهی دویدهای خستگی ناشناس و پیامدار هاجر را ببینی اما...

در این سعی صفا و مروه فقط یک بار حال تو تغییر می‌کند، در هر دور یک بار. چرا؟ چون در آن لحظه درست مثل هاجر می‌شوی کدام لحظه؟ لحظه‌ای که باید فاصله‌ای را با حالت هروله و خیز و دو انجام دهی. در این حالت، اضطراب و نگرانی یک مادر در وجود تو زنده می‌شود. یک مادر که دنبال آب است، یک هاجر.

آری باید سعی کنی، نه یک بار، هفت بار آنچنان که خدایت تو را به مقصود رساند این هروله، روح تو را یکسر به روح هاجر پیوند می‌دهد و چه سماع سکرآوری است این هروله!

از پس این هفت سعی، به «تقصیر»

چشم. هفت دور دیگر بر روی طوافهای روزان پیشین. اما این یکی، طواف وداع بود. طواف خدا حافظی، با که؟ با خانه یا خدا؟ وداع با خانه، نه با خدا، که تو هنوز تازه با خدا پیمان بسته‌ای و چشم و دلت گریسته است تا آنکه خدا با تو بماند، در همه جا، در خواب و بیداری، در اینجا و آنجا، تا فردا، تا پایان عمر، تا همیشه. پس این یک وداع نیست، یک سلام است، یک شکر است، شکری از آن سبب که تو را به خانه خود پذیرفته است و تو بار دیگر به چشم کعبه، به حجرالأسود می‌نگری، ای چشم کعبه، نگاه خود را از ما دریغ مدار. آمین.

پایان پذیرفته است و سبکبال و سرشار به خانه خود برمی‌گرددی اما همچنان در اندیشه‌ای و رمزها تازه دارد در وجود تو جان می‌گیرد و روح تو را شکلی تازه می‌بخشد.

دوشنبه ۱۳۷۴/۶/۲۷ طواف آخر

از پس یک هفته انس با کعبه و مسجدالحرام و لحن دلپذیر «شیخ محمد السبیل» امام جماعت مسجدالحرام و نیز آنسی یک هفته‌ای با پیامبر و خانه‌اش در گرگ و میش صبح و پس از آخرین نماز جماعت، طواف آخر را بر گرد کعبه انجام دادیم. طوافی رقت انگیز دل و اشک آور

